

حوزویان و دشواری‌های اخلاقی زیستن (۵)

حجه الاسلام والمسلمین سید حسن اسلامی اردکانی در گفتگو با مباحثات:

اخلاق در حوزه‌های علمیه استقلال خود را از دست داده؛ ذیل عرفان یا ذیل فقه تعریف شده است

سید حسن اسلامی اردکانی (متولد ۱۳۳۹ هجری قمری) دانش‌آموخته حوزه علمیه قم و پژوهشگر حوزه دین و اخلاق است، ایشان دوره دکتری کلام (گرایش فلسفه دین) را در دانشگاه قم گذرانده، و استاد تمام و عضو هیات علمه گروه فلسفه اخلاق دانشگاه ادیان و مذاهب می‌باشد. آثار وی عمدتاً در حوزه اخلاق نقد، اخلاق زیسته، اخلاق محیط زیست و اخلاق پژوهش است. «اخلاق و آیین نقد کتاب»، «دروغ مصلحت‌آمیز: بحثی در مفهوم و گستره آن» و «اخلاق نقد» از جمله آثار دکتر اسلامی می‌باشند. ایشان معتقداند، علم اخلاق در حوزه‌های علمیه به تدریج استقلال خود را از دست داده و ذیل علوم دیگر تعریف شده و از رشد بازمانده است.

بنظر می‌رسد تربیت اخلاقی در حوزه علمیه بر اساس رابطه شاگردی-استادی بنا شده است. در دوره‌های متأخر درس‌های اخلاق هم به این مسأله کمک می‌کرد، اما به علت‌هایی این رابطه تضعیف شد و مکانیزم دیگری جایگزین آن نشد. مسأله دیگر اینکه تصور می‌کنم تربیت یا اخلاق دینی در مواجهه با اخلاق جدید با چالش‌هایی مواجه شده است و طلبه‌ها عملاً تمایل کمتری به اخلاق و تربیت اسلامی دارند. نظر شما چیست؟

بحث شما به نظر دو بخش شد، یکی اینکه اخلاق آموزشی طلاب در سنت گذشته چطور بوده است، و دیگر اینکه بحث‌های جدید چه نقشی در تضعیف این نگاه اخلاقی در حوزه داشته‌اند؟

شاید درست می‌گویید، یکی از روش‌های اخلاق آموزشی در حوزه همان رابطه‌ی استاد-شاگردی بوده است؛ اما به نظر یک جنبه‌ی دیگری هم وجود داشته، مبنی بر اینکه در گذشته اصولاً اخلاق یکی از معارف دینی بوده و هر چه جلو بیایم این مسئله کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر خواهد شد.

نگاه سنتی - که حداقل من ردیابی کردم و توانستم تا غزالی پیدا کنم - می گوید معارف اسلامی سه بخش است، عقاید، اخلاق و فقه؛ غالباً علما در هر سه حوزه یا کار نظری جدی داشته یا حداقل التزام عملی به اهمیت اخلاق دارند.

به طور ناخود آگاه زمانی که فقیه درس می گفته، فقه می گفته، اما اخلاق هم می گفته است. اما به مرور این تأملات اخلاقی کم می شود، شاید مفصل ترین کتاب جدیدی که ما در مورد اخلاق داریم کتاب «جامع السعادات» باشد؛ اما غیر از آن چه چیزی داریم؟ کتاب های کلاسیک نداریم. و جالب است بدانید این کتاب «جامع السعادات» خود به نحوی تلخیص «المحجّة البيضاء» است، و آن هم تلخیص «احیاء علوم الدین» غزالی است. یعنی از غزالی کتاب چند جلدی حجیم و عظیم آغاز می شود، به فیض می رسد، مختصر شده، بعد به «جامع السعادات» می رسد، مختصر شده، بعد «معراج السعاده» می شود. معراج السعاده در واقع تحریر آن است.

اگر شما کتاب «جامع السعادات» را نگاه کنید، به لحاظ شاکله و ساختار، کافی است ابتدا مقدمه ی مرحوم کلاتر را ببینید که ایشان کتاب را تحقیق کرده و توضیح داده اند و در آنجا می گوید که یکی از اشکالات این کتاب این است که احادیث ضعیف دارد و دیگر اینکه، بحث های آن خیلی دقیق نیست، حدیث جعلی دارد و مطالبی از این دست؛ اما به علت سلامت نفسی که خود شخص نراقی داشته، این جنبه کم تر خودش را نشان می دهد؛ یعنی پذیرفته شده که این کتاب، کتاب خوبی است. بعد اشاره می کند که این کتاب عمدتاً شامل احادیث ضعیف، مرسل و منقولات روایی گسترده از احیاء علوم دین است. باز از منابع نامناسب مانند «جامع الأخبار» یا «مصباح الشریعه» استفاده شده است. به هر حال اشاره می کند که این کتاب مشکلاتی مانند صحیح نبودن عربی یا جدی نبودن سبک علمی دارد و یک متن میانه ای است. در عین حال به این علت که این فرد، خودش بسیار محترم و مهم بوده، این کتاب به علت آن نفسی که خود نراقی داشته، گسترش پیدا کرده است.

ما هر چه جلو می آییم، به مرور این اخلاق، خود اخلاق ورزی - درست است که نفس استاد و رابطه ی شاگرد - استادی تأثیرگذار بوده، اما تأملات اخلاقی هم بی تأثیر نبوده است، به هر حال استاد باید یک سند یا منبعی داشته باشد که بتواند به آن استناد و اتکا کند - را از دست می دهیم و به جایی می رسیم که - من یک مقاله هم چند وقت پیش به نام برزخ اخلاق ورزی در ایران معاصر داشتم - اکنون ایران ما دچار یک برزخ اخلاق ورزی است که در آن اخلاق نه جایگاه خوب و نه جایگاه بدی دارد، یک چیز معلقی است. یکی از اشکالاتی که من آنجا برشمردم این است که کوشش می شود تا استقلال اخلاق گرفته شود یا به دامن عرفان سرانده شده و یا به دامن فقه رانده شود.

عملاً هر جا بحث اخلاقی می‌کنند، کسانی که خیلی صبغه نیرومند فقهی دارند به سرعت می‌گویند اینکه جزء مستحبات و مکروهات در فقه است. در واقع رسماً می‌گویند این حلال و حرام چه می‌شود؟ همین که دهان باز می‌کنید، بلافاصله تمامی بحث را در هسته‌ی فقه می‌برند یا مستقیماً و صریحاً می‌گویند این زیرمجموعه‌ی فقه است و هر جا اخلاق و فقه تماس پیدا کردند، حق با فقه است. یا اینکه به شکل محترمانه‌تری سخن از فقه اخلاق و ... می‌زنند که فقه اخلاق همان بحث می‌باشد. یعنی اینکه ما ادبیات فقهی یا روش‌شناسی فقهی را بر اخلاق حاکم کنیم، که بنده کمی فهم این مسئله را دشوار می‌دانم.

کسانی نیز با صبغه نیرومند عرفانی سعی می‌کنند اخلاق را به این سمت بکشانند که اخلاق همان عرفان است و ما با داشتن عرفان نیاز به اخلاق نداریم و این باعث می‌شود که ادبیات این عرصه روزبه‌روز فقیرتر شود و این فقر خودش را در رفتارها نشان می‌دهد؛ یعنی فرض کنید در گذشته استادان به نحوی خود تجسم رفتار اخلاقی بودند. اما با تضعیف نگرش اخلاقی، تدریس عرصه‌های دیگر به مسائل فنی و تکنیکی فروکاسته می‌شود. در نتیجه، کافی است که استاد قادر به انتقال مفاهیم آن عرصه باشد. دیگر منش و شخصیت اخلاقی او چندان تأثیری نخواهد داشت.

شما پیش از کتاب «جامع السعادات» را می‌فرمایید، اما استقراء کنید، تعداد کتاب‌هایی که در زمینه‌ی علوم حدیث نوشته می‌شود یا در زمینه‌ی تفسیر یا عقاید، نسبت‌شان با نسبت کتاب‌هایی که در زمینه‌ی اخلاق نوشته می‌شود، چه مقدار است؟ یعنی آن فرمایشی که شما بعد از کتاب «جامع السعادات» می‌فرمایید، پیش از این دوره هم همین وضعیت نیست؟ یعنی اخلاق کمرنگ‌تر نیست؟

بله، شاید اخلاق کمرنگ‌تر بوده، اما یک سنت با همان کمرنگی ادامه داشته که همان هم منقطع شده است. به طور مثال شهید ثانی درست است که شرح لمعه می‌نویسد، اما الغیبه هم می‌نویسد. یعنی علمای ما تک‌نگارها، رساله‌ها و اشاراتی در اخلاق داشتند. نمی‌گویم خوب بوده است، اما کم و بیش آن خلأ را پر می‌کرده یا اجازه نمی‌داده دیده شود.

حتی عرفانی هم که برخی علمای ما داشتند - مانند سیدبن طاووس - اخلاق بوده است. یعنی عرفان، مقداری عرفان رقیق شده‌ای بوده که بیشتر جنبه اخلاق - اجتماعی داشته، اما هرچه جلوتر می‌رویم، آن سنت اخلاقی تضعیف می‌شود.

فقه هم تقریباً یک کار تکنیکی می‌شود، تعدادی اصطلاحات تعریف شده است که استاد هرچه بیان قوی‌تر و قدرت اقناع بیشتری داشته باشد، به طور ناخودآگاه نفوذ پیدا می‌کند، اینکه منشش چه باشد، در حاشیه قرار می‌گیرد.

از سوی دیگر عرفان هم مدعیاتی دارد و به طور خودبه‌خود اخلاق در اینجا تُنک می‌شود و آن استادان به‌نامی که نماد و شاخص اخلاق هم باشند، کم هستند، - همیشه هم کم بودند- اما سنت‌های علمی به این علت که ارتباطات حضوری و شخصی زیاد بود، و اینکه طلبه‌ای نزد یک استاد درس بخواند و سپس برای مسائل اخلاقی اش هم به سراغ استادان دیگر برود و از آن‌ها بهره‌مند شود، نیز آسان بود.

زمانی که مرحوم مشکینی درس اخلاق برگزار می‌کند، شاید متوجه این موضوع شده بود که طلبه‌ها نیازمند چنین درسی هستند. همین‌طور برخی از استادان دیگر نیز اینگونه بودند که به طور مثال روزهای چهارشنبه که آخر درس بود، ابتدا یا انتهای درس یک حدیث اخلاقی می‌گفتند و یک بحث مشخص اخلاقی را از باب تبرک مطرح می‌کردند.

همه‌ی این‌ها به نحوی بیانگر این است که یا احساس خلاء می‌شده یا متوجه شده بودند که باید کاری در کنار آن انجام داد؛ لذا به نظر بنده باید آن بحث را به آنجا رساند که این خلاء وجود داشته و طلبه‌های زیادی که تربیت اخلاقی کافی ندارند، پرورش می‌یابند.

برخی از استادان اخلاق، اصولاً به سنت اخلاقی ما بدین بودند، بعضی - مانند آیت‌الله مظاهری- به صراحت در کتاب سه جلدی «دراسات فی الاخلاق و شؤون الحکمه العمليه»، داوری روشنی بر ضد کتاب مسکویه، غزالی و فیض می‌کنند که این‌ها فایده‌ای ندارند. از سوی دیگر، در برخی آثار به طور مثال در مقدمه شرح حدیث جنود عقل و جهل اشاره می‌شود این کتاب‌های اخلاقی که ما داریم نسخه هستند، دارو نیستند، نسخه‌ی دارونما هستند، حتی در نسخه بودن آن‌ها هم جای بحث است.

یعنی یک نوع ستیز با اخلاق نظری؟

بله، یک ستیز با اخلاق نظری هست که این‌ها میراث یونانی است و ... ، شاید این تعبیر بهتر باشد که لزوماً نگوییم ستیز، بگوییم ناکارآمدی؛ یعنی کتاب اخلاقی باید خودش دارو باشد، که ما این دارو را نداریم.

انتظار بوده که خواندن یک کتاب به گونه‌ای باشد که انسان را متحول کند، در حالیکه ما واقعاً این را نداریم. این تلقی باعث شده به آن کتاب‌ها بی‌اعتنایی شده و کتاب‌هایی از این دست نیز پدیدار نشود. اکنون کدام کتاب است که شما بخوانید و بگویید این کتاب از آن کتابهایی است که از زمانی که من آن را خواندم، کاملاً به لحاظ اخلاقی متحول شدم. نه کتاب اخلاق نیکوماخوس و نه سایر کتابها و منابع دیگری که ما در این زمینه داریم، هیچ‌یک چنین کاری انجام نمی‌دهند. لذا خودبه‌خود این‌ها به تنگ شدن فضای اخلاق کمک می‌کند.

در همین فضا است که کتابهایی از نوع فضایل‌نگاری باب می‌شود، همچون فلانی در خواب با چه کسی ملاقات کرد؟ یا چه کار فوق‌العاده‌ای انجام داد؟

به طور مثال منش اخلاقی افراد؟

بله، عرض این است که در آن خلاء این کتاب‌ها رونق می‌گیرد.

بله، می‌تواند اینگونه باشد، ممکن هم هست – اگر بخواهیم مقداری بدبینانه بینم – بگویم تلاش برای قدیس‌سازی است. ما نیازمند قدیس، الگو یا سرمشق هستیم، اگر با دیدگاه زگزبسکی آشنا باشید، در اصل بحث این است که اخلاق از سرمشق آغاز می‌شود. ما ابتدا اخلاق را از طریق مفاهیم – که این خوب یا بد است – یاد نمی‌گیریم. ما ابتدا آدم خوب و بد را می‌شناسیم، کم‌کم آدم‌های خوب در ما حسی از احترام برمی‌انگیزند و جذب آن‌ها می‌شویم، سپس تلاش می‌کنیم حس احترام را تحلیل کنیم. اینکه چطور می‌شود ما این شخص را محترم می‌یابیم، این است که شخص محترم یک خصوصیتی دارد که آن‌ها خوب هستند، این‌ها فضیلت هستند. ما از شخصیت به اخلاق می‌رسیم، درست برخلاف تصویری که ما معمولاً از اخلاق داریم. به این نگرش در اخلاق، «سرمشق‌گرایی» گفته می‌شود.

کسی که اکنون بسیار روی «سرمشق‌گرایی» کار می‌کند و نظریه‌پرداز آن است، خانم لیندا زگزبسکی است که کارهای ایشان، مثل فضایل ذهن، به فارسی هم ترجمه شده است. اگر شما تمام جوامع را نگاه کنید، با افرادی مواجه می‌شوید که این‌ها نماد اخلاق و خوب زیستن و درست زیستن هستند. این نیاز در همین چند دهه اخیر که شما فرمودید – شدیدتر می‌شود، همیشه بوده، اما در اینجا جدی‌تر می‌شود.

در گذشته به نظر می‌رسید، این نمادها و اسوه‌های اخلاقی را می‌توان در تمام قشرهای جامعه یافت، جامعه‌ی مهندسان، پزشکان و غیره. بنده مدتی قبل سفرهایی به شهرهای مختلف – مانند شهرهای شمالی و ... – داشتم، وقتی وارد شهر می‌شدم، در ورودی بسیاری از شهرهای شمالی، شخصیت‌های برتر و معروف، معرفی شده‌اند، اما

چیزی که برای من عجیب بود اینکه این شخصیت‌ها همه روحانی هستند. اینکه در میان روحانیون شخصیت‌های ارزنده و نخبه وجود دارد، درست است. اما واقعاً شهرهای مختلف یک فرد خوب درستکار و ارزنده‌ای که غیرروحانی باشد، ندارند؟ آیا در انتخاب و معرفی این شخصیت‌های خوب یک نوع غربالگری صورت نگرفته است؟

یعنی یک نگاه اخلاقی نیست، یک نگاه ایدئولوژیک است.

این شهرها مسلمان‌نشین است، افراد خوب آن هم چه بسا مسلمان هستند، از این افراد خوب مسلمان یکی بازاری، یکی تاجر، یکی پزشک و دیگری روحانی است. اگر قرار بر این باشد که شما چهره‌های برجسته شهرتان را معرفی کنید، چرا تنها روحانی باشند؟ باید توجه داشت این تلاش در سطح کلانی صورت می‌گیرد.

به هر حال بنیان‌گذاران جامعه‌ی پزشکی ما در طول این دوره افراد بسیار شریفی بودند، آیا اکنون در جامعه‌ی پزشکی، ما افراد ناشناخته‌ای نداریم که با همان قوت و شدت نماد اخلاق باشند، که آنها را معرفی کنیم. در واقع ما همان ابتدا باید تکلیف خود را با کسانی که روحانی نیستند، روشن کنیم.

من در همین زمینه یک پارادوکس خیلی عجیبی دیدم. ما تابستان با دوستان به شهر رامسر رفته بودیم و به کاخ منسوب به رضاشاه رفتیم. در محوطه آن یک موزه برپا کرده بودند و عکس مفاخر شهرهای اطراف را به نمایش گذاشته بودند و جالب بود که در داخل کاخ شاه، و در داخل موزه همه عکس‌ها، از عکس‌های روحانیون بود.

این نکته حساس به نظر من می‌تواند در آینده خطرناک باشد. ما به شکل غیرمستقیم به مردم می‌گوییم که اگر شما می‌خواهید آدم‌های خوب بیابید، تنها در قشر روحانیت است، در حالیکه این درست نیست. در تمام قشرها آدم‌های شریف و ارزنده وجود دارند. به هر حال عالمان، حوزه معمولاً مهذب بودند، اما آیا کسانی که در بازار بودند اینطور نبودند؟ کارآفرینان، مهندسان، پزشکان و افراد عادی؟ شما شاعران دوره‌ی صفویه را نگاه کنید، عارفان عادی آنها هم غالباً کاسب، شاطر، بقال یا جوالدوز بودند.

آیا همین مسئله باعث نشده که مردم نسبت به مسئله‌ی اخلاق بدبین شوند؟ چون شما در حدود ۴۰ سال، افرادی را در جامعه نماد اخلاق معرفی کردید، که بعداً مشخص شد، فرزند او فاسد است، یا خودش اختلاس‌گر است یا مسائل دیگری دارد. در نتیجه زمانی که در جامعه از اخلاق

صحبت می‌کنند، چهره‌ی این افراد در ذهن مجسم می‌شود و میلی به این مباحث پیدا نمی‌کنند. یا در حوزه‌ی علمیه دیدیم که افرادی که ادعاهای اخلاقی داشتند، بعداً مسائلی برایشان پیش آمد، در نتیجه هر کس که از اخلاق صحبت می‌کند درباره او یک بدبینی وجود دارد، اصلاً می‌گوییم سمت این بحث‌های اخلاقی نرویم.

کتاب‌های فضیلت‌نگاری - با فرض اینکه درست باشد و اغراق هم نباشد - در حال ترویج یک نوع نگاه قدیسانه به اخلاق است، که خطرناک بوده و توقع‌ها را بالا می‌برد. عارفی نقل می‌کند که به یک مسیحی گفتند تو چرا مسلمان نمی‌شوی؟ گفت اگر مسلمانی آن است که پیامبر شما داشت، من طاقت آن را ندارم، اگر آن است که شما دارید، من به آن نیازی ندارم!

گاهی در برخی کتاب‌ها تلقی‌هایی از اخلاق ارائه می‌شود و تصویرنگاری‌های قدیسانه به وجود می‌آید که اولاً اخلاق را به گونه‌ای دور از دسترس مردم قرار می‌دهد که می‌گویند به درد ما نمی‌خورد، ما نمی‌خواهیم آنطور باشیم، می‌خواهیم عادی زندگی کنیم.

الگوهای اخلاقی ما نباید نماد صددرد و بی‌نقصی از اخلاق باشد، یکی از این الگوها را در این کتاب‌ها نشان دهید، برای این آدم اخلاقی خوب که ۷۸ صفت نیک برشمرده، ضعفی هم در آن باشد، در حالیکه چنین چیزی نیست. درست مانند فیلم‌هایی که ما می‌سازیم، فیلم‌ها معمولاً یا سیاه یا سفید هستند، آدم خوب، خوب و آدم بد، بد است. در تصویرسازی هم، وقتی پلیس تیراندازی می‌کند و تیرش به خطا می‌رود، می‌گویند من صبح آیه‌ی «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» را نخوانده بودم. این واقع‌گرایانه است، یعنی واقعیت جز این است.

ما با این کار، اخلاق را از دسترس مردم بیرون می‌کنیم. در این کتاب‌ها مواردی مطرح می‌شود، که اصولاً غیراخلاقی بوده و به عبارت دیگر فضیلت‌هایی برشمرده‌اند که غیراخلاقی است. به طور مثال در عظمت یکی از شخصیت‌ها گفته می‌شود، در جایی او را به عروسی دعوت کرده بودند، میزبان گرامافون آورده بود و موسیقی پخش می‌کرد، موسیقی که شروع شد، گرامافون سوخت. میزبان گرامافون دیگری آورد و آن هم سوخت، تا زمانی که این آقا نشسته بود، این گرامافون‌ها می‌سوخت. این چه اخلاقی است؟ من می‌گویم اگر ایشان اخلاقی بود اصلاً همان ابتدا بلند می‌شد و بیرون می‌رفت. به هر حال - با فرض اینکه این موسیقی حرام پخش می‌کرد - نباید کاری می‌کرد این گرامافون از کار بیفتد، و به اموال مردم آسیب برسد. این چه فضیلتی است؟ یا مثال دیگر، آقای شریفی بوده که او را از اتوبوس پیاده می‌کنند یا سوار نمی‌کنند، بعد ماشین پنچر می‌شود. اگر این پنچر شود، راننده یا مسافرهای دیگر هم آسیب می‌بینند. بعضی از فضیلت‌نگاری‌هایی که ما می‌کنیم، اینطور است.

این درک قدیسانه از اخلاق باعث می‌شود در جامعه تلقی‌ای از اخلاق به وجود بیاید که هر آدمی سخن از اخلاق می‌گوید، باید خودش نماد مطلق اخلاق باشد. لذا کافی است یک نقص کوچک در کارش پیدا شود، می‌گویند این هم از اخلاق! بنده در آن مقاله‌ای که قبلاً اشاره کردم، آورده‌ام که فرض کنید من دارم در مورد نظریه‌ی خطای مگ‌کی کار می‌کنم، جان ال. مگ‌کی، فیلسوف استرالیایی می‌گوید که اصلاً اخلاق عینیت ندارد، و خوب و بد یک توهم نظام‌مند است. حال فرض کنید من متخصص این بحث هستم، بعد شما بگویید تو که دم از اخلاق می‌زنی فلان...، می‌گویم من کی دم از اخلاق زدم؟! و در همین فضا است که متخصص اخلاق را با عالم و استاد اخلاق یکی می‌گیریم.

بارها گفته‌ام که من استاد اخلاق نیستم، من تلاش می‌کنم متخصص اخلاق باشم، به هیچ وجه ادعایی ندارم. همه‌ی این‌ها باعث می‌شود که تصویر خاصی از اخلاق در جامعه ایجاد کنیم که دسترسی به آن ناممکن بوده یا اگر کسی به آن دسترسی پیدا کرد، کافی است نقطه‌ی ضعفی در آن پیدا شود، بعد می‌گویند این هم از اخلاق.

این اقدامات که در ابتدا هم از حُسن نیت صورت می‌گیرد، در درازمدت بسیار آسیب‌زاست. آقای الف که برای او کتاب فضیلت‌های اخلاقی منتشر می‌کنید، یک انسان مانند انسان‌های دیگر بوده، و احتمالاً لغزش، ضعف و قصور داشته است. داستان‌ها، رمان‌ها و فیلم‌های خوب اینگونه است. سخنی که در مورد عصمت پیامبر(ص) گفته می‌شود در واقع همین است؛ یعنی پیامبر(ص) بر اثر همین توبیخات الهی و اینکه «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ»، آرام آرام، پیامبر، پیامبر می‌شود، یعنی تربیت الهی مستقیم بالای سرش است. اما شما در این کتاب‌ها چنین چیزی نمی‌یابید، یک دریای مواج و اقیانوسی از قداست که همه چیز را در خودش می‌پوشاند.

نکته‌ی دوم نسبت اخلاق دینی در مواجهه با علم اخلاق جدید است. به نظر می‌رسد در سالهای اخیر اخلاق سنتی در فضای عمومی حوزه‌ی علمیه تضعیف شده و فلسفه اخلاق رشد بیشتری کرده است.

به نظر من این اتفاق خیلی خوب بود، یعنی ورود یا آشنایی با بحث‌های جدید اخلاقی اهمیت رویکرد اخلاقی به مسائل را خیلی جدی کرد. پایان‌نامه مقطع کارشناسی ارشد بنده با عنوان «دروغ مصلحت‌آمیز» بود که منتشر هم شد. در ابتدا موضوع پیشنهادی من «دروغ مصلحت‌آمیز از دیدگاه اخلاق اسلام» بود، که در گروه تصویب نشد و استدلال یکی از اعضای گروه این بود که شما می‌خواهید چه چیزی بگویید که شیخ در مکاسب نگفته باشد؟ خلاصه با جرح و تعدیل‌هایی قرار شد، خودِ دروغ - نه دروغ مصلحت‌آمیز، را بحث کنم. اما عملاً کاری را که می‌خواستم، انجام دادم. آنچه در قالب کتاب می‌بینید، «دروغ مصلحت‌آمیز» است و در این مسائل به سراغ کانت

و برخی دیگر رفته‌اند. در مجموع می‌خواهم این را بگویم که نگاهی در جامعه‌ی ما وجود داشته - و هنوز هم وجود دارد - مبنی بر اینکه این بحث‌هایی که همه می‌گویند، در فقه ما وجود دارد یا قدمای ما مطرح کرده‌اند.

اما وقتی بحث‌های جدید مطرح می‌شود، می‌بینند قضیه به این سادگی نیست. ممکن است دو واکنش ایجاد شود، یکی اینکه آنچه را وجود دارد، تضعیف و ناکارآمدی آن را آشکارتر کند و یک جنبه‌ی مثبت که یک تلنگر، هشدار و توجهی به ما می‌دهد که مجدد میراث خودمان را بکاویم و بینم واقعاً از آن چه می‌توانیم استخراج کنیم؟ در واقع تلاش برای بازسازی و آفرینش آنچه در سنت ما هست و به نظر من این جنبه قابل توجه بوده و نباید آن را کم‌رنک کرد.

آیا اقناع‌کنندگی آموزه‌هایی که در بحث اخلاق مطرح می‌شود، برای دانش‌آموزان، دانشجویان یا طلبه‌ها بالاتر نبود؟ که این باعث شود، اخلاق و تربیت اسلامی سنتی، به مرور در ذهن‌شان تضعیف شود؟

شبهه این مسئله، بلا تشبیه، شبیه جایگاه علم کلام اسلامی در زمان پیامبر اکرم (ص) است. به این دلیل که یکی از بحث‌هایی که - حتی غزالی - مطرح می‌کند این است که علم کلام چیست؟ این علم همچون تبری است که با آن ریشه درخت ایمان را قطع می‌کنید. این حرف ظاهرالصلاحی است. بعد می‌گویند مگر اصحاب پیامبر (ص) با استدلال‌های کلامی ایمان می‌آوردند؟ جواب آن است که آیا شما شخص پیامبر (ص) را می‌بینید؟ با بودن پیامبر (ص) نیازی به هیچ برهان و دغدغه‌ای ندارید. خود حضور پیامبر (ص)، واقعاً دلیل آفتاب بوده، و خودش برهان است، یعنی نماد دین‌داری، و اسلام این است.

می‌گویند «فکان خلقه القرآن»، اصلاً اخلاقش قرآن بوده، و قرآن مجسم و متحرک است. با بودن پیامبر (ص) دیگر نیازی به بحث‌های اخلاقی، فضیلت اخلاقی و تحلیل مفاهیم نیست. اگر کسی به پیامبر (ص) مراجعه کند و بگوید من چه کار کنم؟ پیامبر (ص) پاسخ می‌دهد، لا تغضب، می‌گوید ثم؟ می‌گوید، لا تغضب، همین لا تغضب که پیامبر (ص) می‌گوید منش صبوری را در این فرد پرورش می‌دهد. اما بعد از پیامبر (ص)، هر چه به این طرف‌تر می‌آییم و فاصله زیادتر می‌شود، احساس نیاز به بحث‌های نظری جدی‌تر می‌گردد. زمانی که خود شخص پیامبر (ص) به من بگوید: «لا تغضب» به نوعی روشن در من اثر می‌گذارد. اما اگر شما نقل کنید و بگویید که پیامبر (ص) فرمود «لا تغضب». آنگاه پرسش‌های متعدد سر بر می‌آورند، مانند آنکه غضب چیست؟ ملاک آن کدام است؟ مؤلفه‌های آن چیست؟ آیا همیشه بد است؟ و با چه سنجه‌ای؟ نمی‌توان در نبود پیامبر (ص) یا نماد اخلاق این بحث‌ها را انجام داد.

در مورد کلام نیز همینطور است، همین که گفتید پیامبر چنین و چنان می گوید، می توان پرسید حجیت سخن پیامبر به چیست؟ شما از کجا می خواهید صدق پیامبر را متوجه شوید؟ حجیت قرآن به چیست؟ لذا بحث علم الاخلاق همیشه وجود دارد. مسکویه هم در تهذیب الاخلاق به زیبایی اینگونه بحث می کند و مبانی را می آورد.

از طرف دیگر، ما سنتی به نام «اخلاق عرفانی» داریم، یعنی افرادی که اخلاق می گفتند به این دلیل که خودشان به نحوی نماد اخلاق بودند، به طور طبیعی حرفی که می زدند، نیازی به استدلال نداشته، و پذیرفته می شد. این سنت آرام آرام ادامه داشته، کمرنگ می شده، تا زمانی که آن سنت باشد می توان انتظار داشت که آدم‌ها اخلاق، کلام، فقاقت و حتی دین داری را از همان‌ها بیاموزند. اولین استادان اخلاق من و شما پدران و مادران ما بودند، کسانی که ممکن است بی سواد هم بوده باشند، ما رفتار آن‌ها را دیدیم و یاد گرفتیم.

بعدها زمانی که این مسئله کمرنگ شد، خودبه‌خود ضرورت و اهمیت کتاب بیشتر می شود، بحث جذابیت نیست، بحث ضرورت است. به طور مثال اگر به خود من اکنون یک فردی را نشان دهند که مظهر فضیلت است، تمام کتاب‌های اخلاق فضیلت را کنار می گذارم و می روم رفتار این فرد را نگاه می کنم، تا از او بیاموزم. اما چون چنین شخصی را نمی شناسم، به سراغ کتاب‌ها می روم، و این بحث جدید همین است.

اکنون فرض کنید از من سؤال می کنند یک استاد اخلاق خوب به من معرفی کنید، من هرچه فکر می کنم، می گویم چه کسی را استاد اخلاق بگویم؟ کسی که واقعاً بتوانم انگشت روی او بگذارم که خوش برخورد و خنده‌رو است و گشودگی فکری و عملی دارد، به تعبیر امروزی‌ها **open-minded** هست، یعنی شرح صدر دارد، خط‌بندی سیاسی و جناح‌بندی نمی کند، به انسان‌ها از آن حیث که انسان هستند، احترام می گذارد نه به دلیل تعلقات سیاسی و عقیدتی، تواضع عملی - و نه نمایشی - دارد، اهل مریدبازی نیست، اگر من همه‌ی این‌ها را در نظر داشته باشم، برایم دشوار است که کسی را معرفی کنم. لذا خودبه‌خود می گویم از استادها استفاده کنید، کتاب هم در کنارش هست، کتاب کمتر این خطر گمراهی را در خودش دارد. اینطور است که طبیعتاً بحث‌های جدید که پیش می آید، به نحوی جذابیت آن برآمده از کمرنگ شدن آن است؛ نه به این دلیل که چون می آید کمرنگ و ضعیف می کند، و چون حضور شخصیت‌های اخلاقی کمرنگ شده است، ما سراغ این کتاب می رویم و این کتاب‌ها به ما کمک می کند یک بار دیگر بازگردیم شاید در نسل‌های آینده ما کسانی داشته باشیم که آن‌ها استاد‌های اخلاق به همان معنای سنتی باشند، که شکل مدرن دارند.

افرادی که واقعاً اخلاق را می فهمند و مبانی نظری آن را بلد هستند و در زندگی خود هم به کار می گیرند؛ به این علت است که در نهایت باید این را در نظر داشته باشیم که اصولاً اخلاق به معنای ورزیدن اخلاق است، اصلاً اخلاق بحث نظری ندارد. بحث حکمت عملی از قدیم بوده، مدرن‌ها هم این را می گویند، به طور مثال هیو

لافولت - که یک فیلسوف اخلاق کانادایی است - کتابی به نام «The Practice of Ethics» یا همان ورزه یا مشق اخلاق دارد - که من آن را معرفی کرده‌ام و در نشریه هفت آسمان چاپ شده - که در این کتاب حرف‌هایی زده، که اگر شما ندانید نویسنده‌ی کتاب چه کسی است، تصور می‌کنید یکی از علمای قدیم ما این کتاب را نوشته است. بحث این است که اخلاق به معنای عمل کردن است؛ می‌گویند ما نیازمند نظریه می‌باشیم، چرا؟ نظریه مانند تپه و ارتفاعی است که ما بالای آن قرار می‌گیریم تا بتوانیم چشم‌اندازی برای تحلیل و درک صحیح سرشت اخلاق داشته باشیم. به این دلیل که هیچ چشم‌اندازی به تنهایی نمی‌تواند تمامی سرشت اخلاق را بیان کند، ما طبیعتاً نیازمند منظرهای گوناگون هستیم؛ لذا اشکالی ندارد شما از این نظریه به آن نظریه پناه ببرید، و از همه‌ی نظریات استفاده کرده و تلفیقی عمل کنید. اصلاً نظریات را کنار بگذارید، مهم این است که شما ورزه‌ی اخلاقی داشته باشید، اما ورزه‌ی اخلاقی نیازمند فهم، ادراک، بصیرت و بینش است و خودبه‌خود پای نظریه را به میان می‌آورد. لذا نمی‌توان خط قاطعی میان فلسفه‌ی اخلاق و اخلاق کاربردی و اخلاق نظری کشید. این‌ها در واقع یک مجموعه هستند که با همدیگر پیش می‌روند.

چرا در ایران - چه در حوزه‌های علمیه و چه در دانشگاه‌ها - کم‌تر به مسئله‌ی اخلاق عمومی پرداخته می‌شود؟ به طور مثال زمانی که در فلسفه‌ی سیاسی بحث می‌کنیم و می‌گوییم عدالت صفتی برای سیستم سیاسی است، نه برای فرد حاکم، یعنی در عدالت قرار نیست لزوماً حاکم عادل باشد، اینکه در زندگی شخصی عادل باشد یا خیر، این باشد که خروجی سیستم در کاری که به او دادند، یک خروجی عادلانه است یا خیر؟ در واقع در فلسفه‌ی سیاسی سنتی سؤال می‌کردند که آیا این شخص عادل است یا خیر، اما آیا در فلسفه‌ی سیاسی جدید از عدالت شخص صحبت نمی‌کنند، بلکه از عدالت سیستم صحبت می‌کنند. بحث من این است که همیشه تصور می‌کردم چرا در بحث‌های اخلاقی ما به اخلاق سیاسی یا اخلاق اجتماعی یا به صورت کلان اخلاق عمومی خیلی پرداخته نمی‌شود و به این سمت رفت و آمد ندارد و بیشتر به بحث‌های فردی می‌پردازند؟ آیا در این زمینه‌ها کار می‌شود یا خیر؟

در سنت یونانی، اخلاق و سیاست به هم مرتبط هستند و سیاست استمرار اخلاق است، کتاب اخلاق نیکوماخوس ارسطو با این جمله تمام می‌شود که برای فهم زندگی خوب و سعادت‌مندان اینک لازم است به بحث سیاست روی بیاوریم.

در واقع فضیلت‌هایی برای انسان لازم است که تنها در جامعه شکوفا می‌شود. این را خود مسکویه هم در تهذیب الاخلاق می‌گوید. از این جهت نگاه وی با نگرش اخلاق عرفانی گاه تضاد پیدا می‌کند و کارهایی چون خلوت‌گزینی را نمی‌پذیرد. برای مثال، می‌گویند انسان‌هایی که در غارها زندگی می‌کنند، برخی از فضیلت‌ها مانند عدالت

و شجاعت را هیچ‌گاه نمی‌توانند در خود رشد و پرورش دهند. این نکته‌ی مهمی است که اصولاً اخلاق یک امر اجتماعی است، اما تفکر نهادی و توجه به نهاد به مثابه‌ی یک سیستم در ایران تقریباً یک مسئله‌ی تازه‌ای است، اصلاً خود دولت مدرن در دنیا جدید بوده، در ایران هم جدیدتر است. در ایران آن چیزی که دولت است، دولت مدرن به معنای مدرن آن هم نیست، در واقع تلقی‌ای اولیه از دولت است. طبیعتاً در این فضا، زمانی که از اخلاق گفته می‌شود، غالب افراد به سمت فرد می‌روند و نه به سمت ساختار. یعنی هنوز ما نیازمند این هستیم که وقتی می‌گوییم اخلاق اجتماعی یا اخلاق سیستم، یعنی چه؟

اخیراً این بحث مطرح شده است که فارغ از افراد خود سازمان هم می‌تواند و باید اخلاقی باشد. خوب، این ایده جدیدی است در ایران که باید خوب پرورده شود که چگونه ساختارها می‌توانند اخلاقی یا غیراخلاقی باشند. از قضا یکی از دانشجویانم به نام آقای مجید حلاجی پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود را با راهنمایی من به نام «سازمان اخلاقی، مؤلفه‌ها، موانع و راهکارها» نوشت و دفاع کرد.

این نگرش فردی در فقه هم بوده است. اما شاید در اخلاق به این دلیل که متولگی ضعیف‌تری داشته و شاید مقداری کندتر گام برمی‌داشته، بیشتر مشهود باشد و شاید حتی انتظار ما از اخلاق بیشتر است، و گرنه همین مشکل در مورد فقه وجود دارد.

آخرین نکته اینکه به نظر شما در حوزه‌های علمیه با توجه به این مقدماتی که فرمودید، می‌توان راهکارهای عملی - حتی در بخش‌های کوچک - برای بهتر شدن وضعیت داشت؟

من اعتقاد دارم می‌شود، چون من اصولاً به گام‌های کوچک اعتقاد دارم، خیلی طرح کلان را باور ندارم. هر استادی هر درسی که می‌دهد، می‌تواند در حد خودش کار کند. مثلاً حداقل هفته‌ای یک بار یک حدیث اخلاقی مرتبط با علم‌ورزی داشته باشد. پیرامون خود علم‌ورزی، یک حدیثی را بخواند، گزارش کند، بحث کند. همچنین کتاب‌های اخلاقی مانند منیه المرید، ادب الطالب، شوکانی و بسیار کتابهای دیگر که در سنت اسلامی داریم که همه ناظر به اخلاق علم، عالمان و علم‌ورزی است را معرفی کند و به بحث بگذارد. البته خود استادان نیز باید در عرصه خودشان نماد و تجلی گفته‌های اخلاقی باشند.

این کتاب‌های اخلاقی باید ترویج و خوانده شوند، حلقه‌های معرفی و نقد کتاب برگزار شود. در همین سایت مباحثات، ماهی یک جلسه بگذارید کتاب‌هایی که اخیراً در حوزه‌ی اخلاق نوشته یا ترجمه شده، گزارش کنید، نویسندگان را دعوت کنید و ... جامعه‌ی ما، جامعه‌ی شفاهی است، هنوز خیلی به سمت کتبی بودن نرفته است. لذا

افراد ترجیح می‌دهند سخنانی را بشنوند، تا اینکه بروند همان‌ها را بخوانند. این‌ها کارهایی است که می‌توان انجام داد.

یک اشاره‌ای در فرمایشات شما بود، مبنی بر اینکه زمانی که یک استاد پیرامون اخلاق صحبت می‌کند، یا یک سخنرانی که در رابطه با اخلاق صحبت می‌کند، سریعاً ذهن ما به سمت این می‌رود که آیا خود این رفتار اخلاقی دارد یا خیر؟ و در واقع گویا آن اعتمادی که قبلاً به استاد اخلاق بوده از میان رفته است.

به تعبیر حافظ «ملالت علما هم ز علم بی عمل است»، این مشکل، یک مشکل ریشه‌دار است و اتفاقاً در سطح دنیا هم روی آن کار می‌کنند. داستان سامری نیکوکار در انجیل لوقا نمونه خوبی از این مسأله است. حاصل داستان این است که کسی از حضرت عیسی می‌پرسد چه کند که وارث حیات جاودان شود و او به حکم دوست داشتن همسایه خود اشاره می‌کند. باز می‌پرسد که همسایه من کیست؟ حضرت این داستان را نقل می‌کند که روزی دزدان به مسافری حمله کرده، و او را مضروب می‌کنند و اموالش را می‌برند. بر زمین افتاده است، کاهنی می‌آید همین که او را مجروح و افتاده می‌بیند راهش را کج می‌کند و می‌رود. نفر بعدی می‌آید، که لاوی بوده است. او هم بی توجه به شخص مجروح راهش را دنبال می‌کند. نفر سوم سامری است که می‌آید و با دیدن او دلش می‌سوزد، او را پرستاری می‌کند، او را به کاروانسرای می‌برد، زخم او را می‌بندد. صبح که می‌شود پولی به آن کاروانسرادار می‌دهد، می‌گوید او را درمان کن، اگر هم باز کم آمد من به تو می‌دهم. در آن داستان، حضرت عیسی به او می‌گوید تو هم برو مانند این عمل کن، این داستان سامری از داستان‌های بسیار زیباست.

روانشناسان آزمایشی انجام دادند، به چند نفر گفتند شما یکشنبه به فلان کلیسا بروید و در مورد سامری نیکوکار سخنرانی کنید، بعد این روانشناسان یکی از همکاران یا دانشجویی را به ظاهر مجروح و مضروب کردند و او را کنار خیابان انداختند که نیازمند کمک است، زمانی که می‌خواستند رد شوند، دست نیاز به سمت آن‌ها می‌گیرد که به من کمک کنید. بعد می‌گوید من یک سخنرانی در مورد سامری نیکوکار دارم، باید بروم. این طبیعت انسانی است که شکاف گسترده‌ای بین آنچه می‌دانیم و آنچه عمل می‌کنیم، وجود دارد.

اولین کاری که باید کرد این است که این شکاف پر شود، تمام تأکید قرآن هم این است: «لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»، «کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ». ما باید چند کار را موازی با هم انجام دهیم، یکی اینکه اولاً هیچ کس نمی‌تواند به آنچه باور دارد، کاملاً عمل کند، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي»، انسان‌ها خطاپذیر هستند، این واقعیتی است. اما در قرآن انتظار می‌رود کسی چیزی نگوید که خودش خلاف آن عمل می‌کند. این را نمی‌توان از هیچ کس قبول کرد، نه استاد اخلاق و نه استاد فقه. هیچ تفاوتی وجود ندارد، یعنی من ممکن است

اهل انفاق نباشم، می‌توانم بیایم درس بدهم، صحبت کنم، اما اگر گفتم انفاق خوب است و خودم انفاق نکردم، شما حق دارید مرا متهم کنید. بهترین حالت این است که باورها و اعمال انسان بر هم منطبق باشند، بدترین حالت آن است که انسان چیزی بگوید و خلاف آن عمل کند، گندم‌نمای جوفروش باشد،

«واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند»

هیچ کس انتظار ندارد یک استاد اخلاق بگوید کمک به هم‌نوع خوب است، اما خودش بی‌تفاوت از کنار هم‌نوعش بگذرد. اما ما باید این را هم بدانیم که تمامی استادان اخلاق انسانی مانند سایر انسان‌ها هستند، در نتیجه ضعف‌ها و قوت‌هایی دارند، همه ما باید بیاموزیم که اخلاق یک ورزش و فعالیت است، تابع منطق صفر و یک و همه یا هیچ نیست. اینکه انسان یا اخلاق‌مدار باشد یا ضد اخلاق، اینطور نیست. اخلاق مراتب دارد، تقوا نیز همینطور، ایمان هم مراتب دارد. یکی اخلاقی در حدی است که «يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا»، یکی اهل ایثار، دیگری اهل انفاق و دیگری اهل احسان است. دیگری طوری است که تجاوز به حقوق دیگران نمی‌کند، همه‌ی این‌ها اخلاق است. اما مراتب دارد، نمی‌توانیم بگوییم اخلاق خوب است، انسان باید اخلاق بورزد، اما اموال دیگران را بدزدیم. اما اگر گفتم اخلاق خوب است، شما نباید بگویید تو که می‌گویی اخلاق خوب است، پس پول‌هایت را به من بده، می‌گویم می‌توانم به شما ندهم. خود این باید رفع ابهام شود، یعنی آن درک قدیسانه‌ای که از اخلاق گفتم باید اصلاح شود.

حضرت امیر زمانی که کسی زیر بار نمی‌رفت، شمشیر می‌کشید، یعنی جدیت، قاطعیت، عصبانیت هم وجه اخلاقی دارد، ما نوعی از خشم به نام خشم اخلاقی داریم. این تلقی عامیانه و نادرستی از اخلاق است که اخلاق به معنای توسری خوردن، ذلیل بودن، گردن خم کردن و همیشه کوتاه آمدن است، این درک اشتباهی است که باید اصلاح شود. لذا استاد اخلاق می‌تواند آدم خوبی باشد - ترجیحاً هست - گاهی هم ممکن است خطا کند، چون انسان است.

منبع: <http://mobahebat.ir>